

بسم الله الرحمن الرحيم

موضوع: مناجات شعبانیه ۴

تاریخ: ۲۱ مرداد ۱۳۸۷؛ ۹ شعبان ۱۴۲۹

مکان: اصفهان، نمازخانه هلال احمر

«وَوَقَفْتُ بَيْنَ يَدَيْكَ»

جلسه قبل سخنانی درباره جمله «فَقَدْ هَرَبْتُ إِلَيْكَ» خدمتتان عرض کردم. عرضه می‌داریم: خدایا، من به‌سوی تو فرار کردم. در ادامه می‌گوییم: «وَوَقَفْتُ بَيْنَ يَدَيْكَ» (و در پیشگاه تو توقف کردم). عرض کردم این فراز، مضمون آیه ۵۰ سوره ذاریات است که می‌فرماید: «فَقَرُّوا إِلَى اللَّهِ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ»^۱ (پس به‌سوی خدا بگریزید که من شما را از طرف او بیم‌دهنده‌ای آشکارم).

شرح فراز «وَوَقَفْتُ بَيْنَ يَدَيْكَ»

۱. تفاوت کلمه «هَرَبْتُ» با «فَرَرْتُ»

آیه شریفه می‌گوید: «فَقَرُّوا»، در دعا می‌گوییم: «فَقَدْ هَرَبْتُ». تقریباً معنای «هَرَبْتُ» با «فَرَرْتُ» خیلی به هم نزدیک است، فقط یک تفاوت جزئی دارد. کلمه «هَرَبْتُ» که در مناجات شعبانیه آمده است، به معنای مطلق حرکت سریع و تند، بدون در نظر گرفتن مبدأ یا مقصد است. در «هَرَبْتُ» دیگر معنای مبدأ و مقصد مطرح نیست. از کجا فرار کردم در آن گنجانده نشده است؛ منتهی کلماتی که بعدش می‌آید، دلالت بر مبدأ و قصد دارد. مثلاً می‌گوییم از خانه خودم فرار کردم و به‌سوی مدرسه رفتم. کلمات بعدی که می‌آید، مبدأ و مقصد را معین می‌کند. در کلمه «فَرَرْتُ» می‌گوییم: فرار کردم. اینجا در معنای فرار، ادبار خوابیده است؛ یعنی پشت کردن از مبدأیی و روکردن به مقصدی. این ادبار در کلمه فرار گنجانده شده است؛ اما در معنای «هَرَبْتُ» این معنا نیست.

این بحث برای صحبت ما نتیجه زیادی ندارد؛ چون آنچه مهم است، این است که ما در دعا و در آیه شریفه فرار را می‌خواهیم: فرار کردن از غیر خدا و روی آوردن به‌سوی خدا.

با توجه به دو نکته‌ای که اشاره کردم، اولاً باید حرکتمان سریع و تند باشد. این معنا در فرار هست؛ چون فرصت کم است. راه کوتاه است؛ منتهی به‌خاطر وجود موانع فراوان هیچ‌کس، جز اندکی به مقصد نمی‌رسد: «أَنَّ الرَّجُلَ إِلَيْكَ قَرِيبٌ الْمَسَافَةِ»^۲ (اینکه هرکه به درگاهت کوچ کند، راهش نزدیک است)؛ لذا نگفته‌اند اگر بروید به‌سوی سرعت، مطلوب است. ثانیاً باید هدفمند باشد. هر حرکتی مطلوب نیست؛ ولو تند باشد، آنکه خوب است، این است که انسان به‌سوی خدا فرار کند.

۱. ذاریات، ۵۰.

۲. مفاتیح الجنان، فرازی از دعای ابوحمزه ثمالی.

فرار به سوی خدا از غیر خدا

بعضی فرار به سوی خدا را تشبیه می‌کنند به مادری که فرزندش را می‌زند و فرزند برای فرار از کتک خوردن از مادر به دامن خود مادر پناهنده می‌شود. فرار به سمت خود مادر از دو جهت است: ۱. می‌خواهد از کتک خوردن فرار کند و خود را نجات دهد. ۲. جای بهتری از دامن مادر سراغ ندارد که پناهنده شود؛ لذا به همان جا پناهنده می‌شود.

این مثال خوب است؛ اما درعین حال باید به این نکته توجه کنیم که معنای فرار از خدا و رفتن به سوی خدا، همان فرار از معصیت است، همان نکاتی که جلسه قبل عرض کردم. نه اینکه خدای متعال می‌خواهد ظالمانه بزند و ما بخواهیم از ظلم او فرار کنیم و به خود خدا پناهنده شویم. نمی‌توانیم این را در نظر بگیریم.

معمولاً راجع به مادر نیز همین طور است، نباید فقط کتک خوردن مطرح باشد. مادر به نیت ادب کردن بچه را می‌زند؛ منتهی چون بچه دردش می‌آید، بالأخره از جهت اول فرار می‌کند و از جهت دوم به خود مادر پناهنده می‌شود. در فرار از مادر باید خودمان را مقصر بدانیم، نگوئیم مادر به ما ظلم می‌کند. ما باید به این توجه کنیم که اگر کتک خوردیم، خودمان مقصر هستیم.

راجع به پروردگار نیز باید به این نکته توجه کنیم. در فرار از خدا خیلی چیز در ذهن انسان می‌آید؛ لذا باید حواسمان باشد که فقط و فقط خود ما مقصر هستیم. اگر در ذهنمان آمد که نکند خدای متعال در تدبیرش، در ربوبیتش برای ما کم گذاشته است، فوری باید سبحان الله بگوئیم؛ زیرا او منزّه است: «إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ»^۳ (به راستی که من از ستمکاران بودم).

پس فرار از خدا به این معنا است که من گناهی کرده‌ام، معصیتی کرده‌ام و خدای متعال از روی لطفی که در حق من دارد، می‌خواهد من را بیدارم کند؛ لذا گوش من را می‌تاباند، پایم را به سنگ می‌زند تا سرم به زمین بخورد. از این جهت است که در زندگی برایم مشکل پیش می‌آید، درواقع فرار ما از این هاست. از خدا فرار می‌کنم؛ یعنی درواقع فرار می‌کنم از تقصیری که خودم دارم. از غیر خدا فرار می‌کنم و به خدای متعال پناهنده می‌شوم. همان صحبت گذشته‌ام است و الا فرار از خدا معنا ندارد.

اگر بخواهیم بگوئیم از خدا فرار کردم، معنای زشتی پیدا می‌کند. انسان برای چه از خدا فرار می‌کند؟ در دعای روز یکشنبه داریم: «وَلَا أَحْشَى إِلَّا عَدْلَهُ»^۴ (و نترسم جز دادخواهی او را). درواقع ترسی که از خدا داریم، ترس از عدالت خدا است. ترس از عدالت خدا معنایش این است که من مقصرم، من کوتاهی کرده‌ام و حال عدالت خدا ایجاب می‌کند که من را مجازات کند و الا ترس از ظلم هم وجود دارد؛ مثلاً من از آدم ظالم می‌ترسم؛ چون بیهوده به من اذیت می‌کند. این ترس را نمی‌توانیم اینجا به کار ببریم. «سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ»^۵ (خدا منزّه است از آنچه توصیف می‌کنند). اصلاً خداوند متعال فوق چیزهایی است که ما بخواهیم او را توصیف کنیم.

۳. انبیا، ۸۷.

۴. مفاتیح الجنان، فرازی از دعای روز یکشنبه.

۵. صافات، ۱۵۹.

این نکته‌ای بود راجع به فرار از خدا که در واقع می‌شود فرار از خود، فرار از دوری از خدا، فرار از گناه، فرار از غفلت، فرار از مباح‌های دنیا که من را مشغول به خود کرده است. در یک کلام فرار از غیر خدا که حالا موضوع باشد یا محمول فرقی ندارد و پناهنده شدن به خداست.

فراز «و وَقَفْتُ بَيْنَ يَدَيْكَ» از یک جهت هدف را بیان می‌کند؛ یعنی نشان می‌دهد فرار بی‌جهت نبوده است، هدف داشته است. در واقع هدف فرار به سمت پروردگار بوده است. مقصد رسیدن به خدا بوده است. دنبال «هَرَبْتُ»، «إِلَيْكَ» آمد که دقیق این معنا را تثبیت کرد، حالا می‌گوییم: «وَقَفْتُ بَيْنَ يَدَيْكَ» (در محضر تو ایستادم).

از جهت دیگر کلمه وقف، معنای استقامت در رسیدن به مقصد را به ماده می‌دهد؛ یعنی وقتی انسان به مقصد رسید، باید در آنجا بماند. به این ماندن استقامت می‌گویند. استقامت بحث مهمی است. استقامت در ایمان به این معنا است که وقتی انسان ایمان را تحصیل می‌کند، بعد از آن برنگردد. بعد از تحصیل ایمان در مرحله ایمان بماند. در آیه ۳۰ سوره فصلت فرمود:

«إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشُرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ»^۶

بی گمان، کسانی که گفتند: پروردگار ما خداست، سپس ایستادگی کردند. فرشتگان بر آنها نازل می‌شوند که بیم مدارید و غمگین مباشید و مزده باد شما را به بهشتی که وعده داده می‌شوید.

نظیر این آیه را در سوره احقاف آیه ۱۳ داریم؛ منتهی ادامه‌اش فرق می‌کند. اول آیه‌اش عین هم است: «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا». گفت: «رَبُّنَا اللَّهُ»؛ یعنی مؤمن شد؛ اما این کافی نیست، ادامه‌اش مهم است که اصطلاحاً فلاسفه به آن می‌گویند: علت مُبْقِیه که مقابل علت مُحَدِّثه هم هست.

علت محدثه؛ یعنی چیزی علت شود برای به‌وجود آمدن معلولی؛ اما این کافی نیست، علت مُبْقِیه هم می‌خواهد؛ مثلاً وقتی برق می‌رود، لحظه اولی که برق می‌آید، آن علت مُحَدِّثه است. چکار می‌کنند؟ مثلاً وقتی موتور برقی را روشن می‌کنند، اینجا روشنایی احداث می‌کند؛ اما این برای یک لحظه است. بقاء این روشنایی به چیست؟ آیا نیاز دارد که باز هم به آن نیرو برسد یا نه؟ بله نیاز دارد. علت‌های بعدی را علت مُبْقِیه می‌گویند. یعنی علتی که باقی‌گذارنده این نور و روشنایی است.

نظام اسلامی یک علت مُحَدِّثه دارد: پیروزی انقلاب در ۲۲ بهمن سال ۵۷. این پیروزی، انقلاب را احداث کرد و یک علت مُبْقِیه دارد: نگهداری و حفظ انقلاب که این بقائش هم مهم‌تر هست.

امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «الإِبْقَاءُ عَلَى الْعَمَلِ حَتَّى يَخْلُصَ أَشَدُّ مِنَ الْعَمَلِ»^۷ (باقی ماندن بر عمل تا زمانی است که اخلاص بیشتر از عمل باشد)؛ یعنی بعد از اینکه عمل را انجام دادید، اگر عمل باقی بماند، مهم است؛ مثلاً خواندن یک نماز ظهر و عصر نیم ساعت طول می‌کشد، خود این عمل نیم ساعت است؛ اما مهم‌تر و سخت‌تر از این عمل، ابقاء آن است. باید عمری آن را مواظبت کنیم. فرمودند: ابقاء عمل سخت‌تر از خود عمل است. انسان خود عمل را همین‌طور انجام می‌دهد.

^۶. فصلت، ۳۰.

^۷. اصول کافی، ج ۲، ص ۱۶.

بحث امروز مربوط می‌شود به ایمان و استقامت بر ایمان. می‌گوید: «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا»؛ یعنی کسانی که گفتند پروردگار ما خداست، بعد باید استقامت کنند. در سوره فصلت دارد: «تَنْزِيلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةَ»؛ اما در آیه ۱۳ احقاف دارد: «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»^۸ (محققاً کسانی که گفتند: پروردگار ما خداست و استقامت کردند، نه بیمی بر آن‌ها است و نه غمگین می‌شوند). دنبال «فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ» یک تفاوتی وجود دارد. در هر صورت آنچه مهم است، این است که انسان بعد از ایمان آوردن باید روی آن استقامت کند.

دو آیه در قرآن کریم داریم که به پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) دستور به استقامت داده است: ۱. «فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ»^۹ (پس همان‌گونه که فرمان یافته‌ای پایداری کن)؛ ۲. «وَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ»^{۱۰} (و همان‌گونه که دستور یافته‌ای پایداری کن). این آیات به پیامبر گرامی اسلام (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) می‌فرماید: استقامت کن آن‌گونه که به شما امر شده است. این خیلی مهم است. پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) می‌فرماید: این آیه سوره هود مرا پیر کرد^{۱۱}؛ چون نمی‌گویند استقامت کن به مقداری که می‌خواهی. خواستن پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) ممکن است چیز دیگری باشد، می‌گوید: آن‌گونه که به شما امر شد. معلوم است که خواسته الهی و فرمان خداوند با خواسته ما تفاوت می‌کند. در آیه شریفه می‌فرماید: «فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ». «أُمِرْتَ»؛ یعنی باید استقامت کنی به هرچه به شما امر شده است. این خیلی مهم است. این استقامت‌ها است که عمل صالح انسان را بارور می‌کند.

در مناجات شعبانیه اول می‌گوییم: «فَقَدْ هَرَبْتُ إِلَيْكَ»، بعد می‌گوییم: «وَوَقَفْتُ بَيْنَ يَدَيْكَ». این ایستاده است، به معنای بی‌حرکتی نیست؛ چون ممکن است کُنْج ذهن انسان اشتباهی بیاید و بگوید: «وَوَقَفْتُ بَيْنَ يَدَيْكَ»؛ یعنی در محضر ایستادم، بی‌حرکت شدم. این ایستادن به معنی بی‌حرکتی نیست. «وَوَقَفْتُ بَيْنَ يَدَيْكَ»؛ یعنی دائماً با خدای متعال بودن. با خدا بودن با تحرک همراه است؛ یعنی انسان دائماً وظیفه‌اش را انجام دهد و الا اگر لحظه‌ای وظیفه‌اش را ترک کند، از مقام عنداللهی خارج شده است؛ لذا باید مرتب وظیفه‌اش را انجام دهد. وظیفه انجام‌دادن؛ یعنی حرکت.

«وَوَقَفْتُ» یک معنای غلط دارد، یک معنای صحیح. معنای غلطش این است: در محضر تو بی‌حرکت شدم، این یقیناً غلط است؛ چون اگر کسی بی‌حرکت شود، یقیناً وظیفه‌اش را ترک می‌کند. وقتی وظیفه را ترک کند، از درگاه الهی رانده می‌شود و این دقیقاً ضد معنای «وَوَقَفْتُ بَيْنَ يَدَيْكَ» است. این جمله می‌گوید: آنچه را تو در گذشته فرمان می‌دادی، انجام نمی‌دادم، اکنون از آن حالت فرار کردم و به تو پناهنده شدم و آنچه را دستور می‌دهی، انجام می‌دهم. پس وقوف عندالله به معنای بی‌حرکتی نیست؛ بلکه به معنای حرکت؛ یعنی انجام وظیفه است.

معنای دوم چیست؟ وقوف؛ یعنی ماندن؛ یعنی از محضر تو به جای دیگری پناهنده نمی‌شوم. «وَوَقَفْتُ بَيْنَ يَدَيْكَ» بودن در محضر تو است که از آن به عکوف و اعتکاف یاد می‌شود، این‌ها هم به همین معناست، منظور «الْعُكُوفِ عِنْدَ الرَّبِّ» است. در محضر پروردگار ماندن، برای انسان آثار تربیتی زیادی دارد؛ لذا از برکت و نورانیت آیات قرآن استفاده می‌کنم و دوسه آیه خدمتان می‌خوانم؛ اما بیشتر دنبال این هستیم که ان‌شاءالله همه ما نتیجه عملی بگیریم.

^۸. احقاف، ۱۳.

^۹. هود، ۱۱۲.

^{۱۰}. شوری، ۱۵.

^{۱۱}. المحجة البيضاء، ج ۵، ص ۱۱۲.

استقامت در عمل صالح

وقتی انسان عمل صالح انجام می‌دهد، باید مدتی در انجام آن استقامت داشته باشد. استقامت در انجام عمل؛ یعنی در همان حال بماند، به‌گونه‌ای که عادتش شود. بعضی می‌گفتند به عمل صالح عادت نکنید و الا برایتان عادی می‌شود و وقتی عادی شد، توجه‌تان کم می‌شود؛ اما عکس این مطلب صحیح است. اتفاقاً دستور خدای متعال است که عمل صالح را آنقدر انجام دهید که برایتان عادی شود؛ یعنی به آن عمل عادت کنید. عمل بدون عادت میوه نمی‌دهد. میوه عادت کمال است؛ لذا باید خود را به عمل خیر عادت دهید. وقتی عادت دادید، کم‌کم میوه می‌دهد.

کسانی که گفته‌اند عمل صالح را تکرار نکنید که مبادا عادی شود، از جهت روانی از یک نکته غافل بوده‌اند، اشتباه کرده‌اند که من نکته روانی‌اش را هم عرض می‌کنم: وقتی عمل صالح عادی می‌شود؛ یعنی انسان به آن بی‌توجه می‌شود که مصلحت آن کار را نداند. ریشه بی‌توجهی در این است. اشتباه آن‌ها در این است که خیال می‌کنند بی‌توجهی در اثر تکرار است، در صورتی که تکرار باعث این نمی‌شود.

اگر تکرار علت است برای اینکه توجه انسان کم شود، باید همیشه این‌گونه باشد، درحالی که این‌گونه نیست. برای اینکه خوب متوجه شوید، من تکرار دیگری را برایتان مثال می‌زنم که همیشه با توجه همراه است. معصومین (علیهم‌السلام) نمازشان را دائماً اول وقت می‌خواندند. آیا می‌شود بگوییم بعد از دوسه سال که این‌ها با توجه این کار را می‌کردند، این تکرار باعث شد بی‌توجه نماز بخوانند؟ خیر! تکرار موجب چنین چیزی نمی‌شود. وقتی تکرار توأم با شناخت باشد؛ یعنی انسان بدانند عملی چه مصالح و منافعی دارد، دائماً آن عمل را با توجه انجام می‌دهد و ترک نمی‌کند؛ چون ترکش خلاف عقل است؛ لذا تا وقتی عقلش کار می‌کند، عمل صالح را انجام می‌دهد.

مثال عامیانه‌اش را هم می‌زنم؛ زیرا اگر فقط روی معصومین (علیهم‌السلام) مثال بزنم، ممکن است بعضی بگویند ما با آن‌ها فرق می‌کنیم و غیر آن‌ها هستیم.

مثال عامیانه‌اش این است: پزشکی به مریض خود می‌گوید: تا آخر عمر باید این دارو را روزی یک عدد استفاده کنی. مریض می‌رود و علتش را از دکتر سؤال نمی‌کند. چون علتش را نمی‌داند، بعد از یکی دو سال کم‌کم برایش عادی می‌شود و چه‌بسا ممکن است ترک هم بکند. ریشه این کار این نیست که تکرار شده است و خسته‌اش کرده است؛ بلکه برای این است که مصلحت را نمی‌داند. دلیلش همین است. عکسش را در نظر بگیرید، اگر همین پزشک به مریض خود اعلام بگوید: اگر روزی یک عدد از این دارو را نخوری، قلبت از کار می‌افتد، حیاتت در گرو این دارو است. درواقع یک پیام به بیمار می‌دهد که فکر او را می‌سازد، این فکر شناخت است و از منافع دارو به بیمار آگاهی می‌دهد و دیگر نمی‌توان گفت: عادت کرده، خسته شده و دارو را نمی‌خورد. این مریض دیگر در عمل خسته نمی‌شود. اگر پنجاه سال هم این دارو را بخورد، خسته نمی‌شود؛ چون هر بار که می‌خواهد بخورد، آن آگاهی، یک باید به او می‌گوید. می‌گوید: باید بخوری. اگر نخورد، خلاف عقلش عمل کرده است و این درحالی است که عقل دارد، نمی‌توان گفت عقل ندارد! بنابراین آگاهی، عقل را از خستگی درمی‌آورد.

تمام بایدهای روزمره ما همین‌گونه است. من از این آقای بی‌سوادی که می‌گوید خودتان را به عمل صالح عادت ندهید، می‌پرسم: آیا شما دائماً بهداشت را رعایت می‌کنی یا نه؟ می‌گوید بله، به‌خصوص در خوراک خیلی مواظبم که غذا کثیف

نباشد. می پرسیم: دائمی است یا نه؟ می گوید: بله، می گویم: خسته نمی شوی؟ یک روز هم غذای کثیف بخور یک روز هم غذای گندیده بخور تا از تکرار دربیاید. علت اینکه خسته نمی شود و دائماً تکرار می کند، آگاهی درونش است. عجیب است، اینها در زندگی شان عادت دارند کارهای خوب مثل نظافت را انجام دهند؛ اما به دین که می رسد، می گویند: به خودتان عادت ندهید، دائماً مسجد نروید، دائماً نماز اول وقت نخوانید، دائماً نماز شب نخوانید. این نشانه کمی درکشان است. البته ایرادی دیگری که به اینها دارم، این است که سواد دینی ندارند. من یک ایراد پایه به اینها می گیرم: کسی که سواد دینی ندارد، چرا در مباحث دین اظهار نظر می کند؟! نباید حرف بزند. وقتی من در رشته پزشکی اطلاع ندارم، باید احترام خودم را نگه دارم و نظر ندهم، اگر هم دخالت کردم، یک پزشک حق دارد به من توهین هم کند و بگوید به شما چه مربوط است که دخالت می کنید. من این حق را به او می دهم، درست می گوید. حال آن دکتر در مباحث دینی نظر می دهد و دخالت می کند؛ لذا بنده هم حق دارم که به ایشان ایراد بگیرم و بگویم: شما اصلاً نظر ندهید، آن در مباحث مهم این چینی که اگر یک جوان فکر کند که نباید به کار خوب عادت پیدا کند، خیلی ضرر می کند و این دقیقاً خلاف دستورات دین است. مثلاً آیات قرآن، استقامت در ایمان، استقامت بر عمل صالح را می گوید. آیه ۱۶ سوره جن می فرماید: «وَ أَنْ لَوْ اسْتَقَامُوا عَلَي الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَاءً غَدَقًا»^{۱۲} (و اگر [جن و انس] در راه درست پایداری کنند، قطعاً آبی گوارا بدیشان می نوشانیم [روزی فراوان به آنان می دهیم]).

قرآن کریم می فرماید: اگر استقامت داشته باشند روی دینشان، روی عمل صالحشان، روی ایمانشان ما آنها را سیراب می کنیم، به آنها بارانهای نافع می دهیم.

درخت چه موقع میوه می دهد؟ وقتی که یک سال در آبیاری آن مداومت کنید، نه اینکه بگویید اگر به این درخت مدام آب بدهم، عادت پیدا می کند. اگر من هفته ای یک بار آبش بدهم، کم کم عادت پیدا می کند؛ لذا یک ماه آبش نمی دهم تا عادت نکند. اینکه نمی شود! می خشکد. لجبازی کردن ندارد، حتی برعکس است، من برای مواظبت از این درخت باید نظمی داشته باشم. مرتب باید مواظبت کنم تا بعد از یک سال میوه دهد. عمل صالح در وجود ما نیز این گونه است، روایت دارد که حداقل یک سال کارتان را تکرار کنید، عمل صالح را رها نکنید تا کم کم در وجودتان میوه دهد. سوره فصلت آیه ۶ را ملاحظه کنید:

«قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ وَ اسْتَغْفِرُوهُ وَ وَيْلٌ لِّلْمُشْرِكِينَ»^{۱۳}

بگو من تنها بشری چون شمایم، جز اینکه به من وحی می شود که خدای شما خدای یگانه است. پس به سوی او روی آورید و از او آمرزش بخواهید و وای بر مشرکان.

فرمود: «أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ»؛ یعنی خدای ما خدای واحد است، «فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ وَ اسْتَغْفِرُوهُ»؛ یعنی به سوی خدا استقامت داشته باشید؛ یعنی مستمراً اتصال امر خدا داشته باشید. نمی شود یک روز از در خانه خدا برگردید و گناه کنید. می فرماید: این بحث خیلی مهمی است. یعنی باید تا آخر عمرم مواظب باشم که عاقبت به خیر شوم. شیطان عدیله آخر کار نیاید ایمانم را

^{۱۲}. جن، ۱۶.

^{۱۳}. فصلت، ۶.

از دستم بگیرد. این می شود استقامت در ایمان این می شود که با ایمان از دنیا بروم. استقامت در عمل صالح این است که انسان تا آخر عمر کار صالحی که انجام داده است را پایش بایستد و هیچ وقت عمل ناصالح انجام ندهد و سعی کند خودش را به عمل صالح عادت دهد. امام علی (علیه السلام) فرمودند: «إِنَّ الْخَيْرَ عَادَةٌ»^{۱۴} (همانا نیکی، عادت است)؛ یعنی اصلاً یکی از خیرها این است که انسان خودش را به عمل صالح عادت دهد.

می خواهم تقسیم بندی دیگری هم عرض کنم: استقامت بر دو قسم است: ۱. گاهی استقامت بر انجام عمل صالح است؛ ۲. گاهی استقامت در مبارزه با دشمن است. در مبارزه با دشمن هم انسان باید استقامت داشته باشد. مبارزه با دشمن درونی، شیطان است و دشمن بیرونی، دشمنانی مثل آمریکا و صهیونیست ها هستند. ما باید در مبارزه با دشمن استقامت داشته باشیم و اتفاقاً یک آیه در قرآن در استقامت بر دشمن داریم. در سوره توبه فرمود:

«كَيْفَ يَكُونُ لِلْمُشْرِكِينَ عَهْدٌ عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ رَسُولِهِ إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ»^{۱۵}

چگونه مشرکان را نزد خدا و رسول او پیمانی تواند بود؟ جز کسانی که کنار مسجد الحرام با آنها پیمان بسته اید؛ پس تا هنگامی که با شما بر سر پیمان ایستاده اند، بر سر پیمانتان بایستید که خداوند پرهیزکاران را دوست دارد.

«فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ» تا وقتی دشمن به شما تهاجم می کند و استقامت دارد، شما هم مقابلش استقامت کنید، وقتی رهایتان کرد و دیگر کاری تان نداشت، شما هم نایستید، شما هم بروید به کار و زندگی تان برسید. آیه ۷ سوره توبه این پیام را به ما داد که انسان مقابل دشمن هم باید مقاومت کند، نه فقط در عمل صالح. انسان باید دائماً دور از شیطان باشد. نگوید عادت من می شود. اتفاقاً باید هم عادت شود. این غلط است که عده ای فکر می کنند عادت باعث می شود کار برای انسان عادی شود و شیرینی آن از انسان گرفته شود. مثلاً می گویند یک درمیان انجام بده تا هر وقت انجام می دهی، برایت جدید باشد.

از لحاظ روانی این نکته مهمی که خدمتتان گفتم. اگر انسان مصلحت را نداند، کار برایش عادی می شود؛ اما وقتی مصلحت را بداند، باعث می شود هر وقت عملی را انجام می دهد، با نشاط انجام دهد؛ لذا هیچ وقت تنبلی و کوتاهی نمی کند. مثلاً اگر بیماری دارو گیرش نیاید، تلاش می کند و از خارج یا داخل و حتی با واسطه دارو را تهیه می کند و از این کار هیچ وقت خسته نمی شود، تنبلی نمی کند یا از جدید بودن نمی افتد؛ زیرا عقلی دارد که هر روز به او فرمان می دهد، می گوید: بخور.

یا مثلاً کسی که مصلحت نماز اول وقت را می داند، بعد از بیست سال باز این مصلحت را می داند، این گونه نمی شود که یک روز نمازش را نخواند یا بعد از ظهر بخواند. چرا نمی شود؟ چون مصلحت خدا و رضایت امام (علیه السلام) را می داند، از همه این ها اطلاع دارد؛ بنابراین اگر بیست سال هم بگذرد، باز همین است، هر روز عقلش از درون به او دستور جدیدی می دهد که نمازت را اول وقت بخوان. هیچ وقت برایش کهنه نمی شود. این برای افرادی کهنه می شود که مصلحت نماز اول وقت را

^{۱۴}. غرر الحکم و درر الکلم، ص ۳۲۴.

^{۱۵}. توبه، ۷.

نمی‌دانند، وقتی نمی‌دانند، بعد از مدتی حتی نماز هم نمی‌خوانند. می‌گوید: بگذار دو روز هم نخوانم، بینم چه می‌شود. این برای این است که اصلاً از مصلحت اطلاع ندارد. این در حالی است که دین به پیگیری عمل صالح دستور داده است. ایمان را مستقر کنید. در سوره انعام ایمان با استمرار را اسمش را ایمان مستقر گذاشته است. مقابل ایمان مستقر، ایمان مستودع است. ایمان مستودع می‌رود و می‌آید. این ایمان فایده‌ای ندارد. ایمان باید مستقر باشد.

در علم اخلاق چه می‌گویند؟ آیا با زور خود را مراقبت کنیم یا اینکه آنقدر تکرار کنیم تا برایمان عادی شود. کدام مطلوب است؟ در مباحث اخلاقی، عادی شدن مهم است. از اخلاقتان آنقدر مراقبت کنید تا برایتان عادی شود.

این مطلب را به این شکل جایی ندیده‌ام؛ لذا با احتمال عرض می‌کنم که انسان شب اول ماه مبارک خودش را برای میهمانی خدا آماده می‌کند و تا شب قدر سیر صعودی دارد. شب قدر دیگر اوج پرواز انسان است. بالاتر از شب قدر نداریم. اما بعد از شب قدر، شب بیست‌وسوم، وقتی به اوج پرواز رسید، بلافاصله ماه رمضان تمام نمی‌شود، یعنی بعد از قدر، از میهمانی بیرون نمی‌رود، هفت روز دیگر باقی می‌ماند. این عدد هفت علامت کثرت است. همان علامت عکوف در خانه خداست. همین معنای «و وَقَفْتُ بَيْنَ يَدَيْكَ» که اینجا می‌گوییم؛ یعنی شب قدر وقتی به اوج سیر إلى الله می‌رسد، می‌گوید: «وَقَفْتُ بَيْنَ يَدَيْكَ»؛ یعنی خدایا من تا آخر عمرم در خانه تو ایستاده‌ام.

إن شاء الله تعالى خدای متعال کمکمان کند دائماً در خانه خدا و در خانه اهل بیت (علیهم السلام) باشیم.

«الحمد لله رب العالمین»